



۱۱۴

محمد عبدالرشید بابر

مانشیل سنڈا

۱۰ فروری ۱۹۴۵ء

Kulliyat-i Vāqif Lahawrī

vol. 1 of 3

نورالعین کا تخلص ہے۔ بیٹالہ کے رہنے والا تھا۔  
 بیٹالہ سے آ کر لاہور میں سکونت اختیار کر لی تھی  
 اس کی شاعری نے دہلیں نشوونما پائی۔ اسی وجہ  
 سے واقف لدیوری مشہور ہوا۔ ۱۲۴۹ھ مطابق  
 ۱۱۹۰ھ میں وفات پائی۔ لاہور میں دفن ہوا۔

Scribe

Mirza Bahadur 'Ali

Dated 6 Rebi'l-1. Awwal

1208 AH

or 1260

May 1793 AD

Bodleian Library catalogue

copy: Nūr-ul-'Ayn Vāqif of Patiyāla  
pupil of Arza

J. 1200 AH

15 lines per page

325 leaves

مطلوبه غنای شد سلام برود  
خوبی خودم و مردم بسزوی اود  
خوبت از چه میبوم از هر دم  
مخاطب فداوه ام به اولاد در  
منطق فداوه که گفتند از می  
کامر بگویم که به سخانه مبروم  
من گفتند به بر وجه کوم که لطف  
و از صف بوار و در و صوار و لکشی

دولت و دل می که کجای می بودم  
دل خسته بمان که ز خای بودم  
حسرت و دلک لطف صابر بودم  
کامر بنال و گناه صبا می بودم  
ناورش صدارا شمه صدر می بودم  
هر جایست فل همه صافی بودم  
از خود جو میرد بخند ز می بودم

مانند سلس می که در ماه می بودم

سگ لای روی روکش فصل خزان دارم  
ای سالی که ز خود در دست در میان  
هر چه با هر خند از دورانی که رابط  
هر چه با و اندامان را که در دستم  
همی که سحر کرد و بر لبان ام  
میدید از کوه خورشید با هر نور

خنده در بر بهار در غصه ای دارم  
خند نامی از دل از روحان دارم  
شکوه زلف سلسل بزبان دارم  
بیه امید بود و بی بیم زبان دارم  
بدر شرح کوز و دل خند میزبان دارم  
مانجا بود در زلف لبش زبان دارم

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number '57' at the top left. The notes are written in various orientations and include phrases such as 'برای کوه میبوم', 'چرا بر سر کوه میبوم', 'بدر حال از کوه میبوم', 'که ای کوه خنده و میبوم', 'بر لب کوه میبوم', 'یک کوه میبوم', 'کانت از کوه میبوم', 'استه قد و کوه میبوم', 'قاصد کوه نا امید', 'کوه در میان از کوه میبوم', 'کوه از کوه میبوم', and 'کوه از کوه میبوم'.

بسیارند  
بسیارند

دو فرمول دارد در ربط با سینه درخت

نسبت واقف اولی در اول دوم

او که شناخت نشد را

جولی با مویخ بود کار را

حالی ماضی بدل مزی

توجه در آن که کشای اول

میکنند از غرور خوشی امروز

بش من دعوی خدای را

میخیزند بدیدم از مردم

نشکنم کما که کدای را

باشانست عهد بنده در دست

خواهم مفروش موسای را

درد ماری که در دور است زواج

تخریب کس و دوزی را

بکدم ای مع وصل عمرانی شو

سه جدائی زتی جدائی را

من در کشته شانه که خاک کس

آزادی است جبهه ساری را

رفت واقف که بخوابی با

جانی عاصی که گوئی را

بهر مردم بی تو زلال روزی را

که کم کرده حال در تنم راه را

صالحه از بار برسد ز حال

اللائل له مات حرما و صفر را

عم از بی لولی مدارم که دارم

رخت جبر ساز و در کرب را

جان کار و صفا  
باید جا رسد  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند  
بسیارند

بسیارند



قابل مرانام محبوس نهادند  
زدم و گوش را بان سمع و انقب

بگوئند ان شوح بدلی نسبت را  
که در فقه ام می ندانم ادوز را

نیاز تا باری در جرم روز کامل  
بسر و عمل اندام استخراک الحاق  
کجا و کار از نارک لجان که بود  
صد و لکه که خود از نرسان عهد  
کجا در آید و در ناز از ان حضرت کرم  
مجال است شعله حال را داد فرما  
سکون و عطای مانع ماز سه و ا

که از حلقه ان حلقه کونی نام مثل  
سلام و رساله از صاف و مصلی را  
که تا عصبه و اول اول تا ماحصل  
کو در ان عصبان فک و اندام حلق  
چرا در فوج بر سنه لے منع قاض  
نوازه غری بیسی سر کرده از یوج حاصل  
کجا به کام ز فنی خا و کرم در اول را

در نفس عمل کینش یاد و یاد مرا  
انقدر رسیده چشم مرا از دم و دم  
زخم خیم کند و از باران ملک نور  
سکه مانا از تا چشمش از نور

کجا به اسرار شیمی یاد می آید مرا  
دوست من نیم زد و نیم یاد مرا  
انچه با او کرد توئی یاد مرا یاد مرا  
نشسته و انچه شوی یاد مرا یاد مرا

بیدر  
کلیت سار سار سار سار  
طایفه ان سواران سار  
از خود و انقب  
نسیب کرم  
لا در ادعای حل خود را  
اقاد  
وعد ما لبعوار حار  
دره ادعای مرد کاس  
و فاعلاید  
مکر کلف ال  
نیمین علیس قضا مید  
کجا به اسرار شیمی یاد می آید مرا  
دوست من نیم زد و نیم یاد مرا  
انچه با او کرد توئی یاد مرا یاد مرا  
نشسته و انچه شوی یاد مرا یاد مرا  
زیر با تئوس علم برود مرا  
ایرو فادار از سر و باو ایرو











کجا همان سوز و لماندید  
کس و دوزخش کل ندیده  
بیت نمند آمدن خایطون  
بالا رلف بود زمان  
باوج ازور کلر بر شکت  
چو بریدلای بگذرد گوید از ناز  
مردگشته و مهر و دوش و دوزخ  
بی بر جدوت دل کرده مالان  
سندم نوی کرده شکوه ها  
کول ز رخ لیدی خیر مقدم  
بدو ای ملک نام و دوش  
گرم مشکب باید از مهر کنی  
تو را فرودند سر بر تر از جان  
بر از آسمان چه پندش بگذرد  
جهان بود محاج طومالی دیگر

به بنیدان عارضی نشی را  
بمانت کشیدن خط مهر زرد  
عجالتش افق و در خانه زنی  
تکرار بر رسیده امشانه می را  
کنم گوهر مانع نعت کستی را  
به بنیدان رد بگر مدانی را  
بجویم بگری بیدان ناز منی را  
بگر مدانی خصم بدلویشی را  
ندازم زبان مانکم شکرانی را  
که مشو کتم از خندان منی را  
ترا شدم از کمال لعل کنی  
سرت کردم از لطف منج کنی  
موشی میکنی لذت روی جانی را  
که در حضرت او بوسه منی  
می داشتم بر دوشم از کتی را

ان نگار کرد از اهل عدم  
بما عیادت برده کمال

یا سوزش کج لطف زخم  
باز تو جان دل بر طعنا  
دورم لعل از ما با  
زده از جگر کیم از اند  
نیز بان چای و کیمیا  
جان ستعظم ما فایده  
هاند و بیکم در زخم  
سعی ستعلیه اول کیمیا  
یا لعل کمال با او  
که بنده ای بر باران  
بیکر به ملک از دست  
نویسم کرد و دود باران

خداوند در این عالم  
که در کون و معادن  
نویسد و حق است  
دل است این که  
زبان مردم  
غایب عادت است  
خاکستری که در  
باید این عباد  
بگذرد و در این  
که در هر حال  
مستحق است که  
بزرگتر است

بر این خاک سجده کرده و در

نشاید هم بر نفس خسی از

ناخود دادی که با ما  
منفاد ملک نه برده خواهد  
دانش ما نبود و خاموش  
ملک خلاق دل نگار است  
خوشی زانو در برسان ای  
رفت از نفس زانی گوید  
خانه در رسم گل کنیم

سر مه شد خاک نشانه ما  
طرفه بشور است در فاسطه  
نه قد از زمان زبانه ما  
شور اشعار عاشقانه ما  
خشم بر راه است خانه ما  
شعاع در ساج بهانه ما  
اکدای شیم تن نه خانه ما

خو کرد اصل چه دانیم  
نام خور تویی زو جای که تویی  
زیر ماجده شکر گشته زین تر تو  
بسکه در طبع و او در زمانه  
که به لیدر زانکه عبودیتش

دور در اندر می طمغیان دور  
خشم است تو در برده سوز را  
خو کنی که زخم بر دستش  
دانه و ساق فلک هم ما در  
رنگ زانکه گویند زرد کل بود

Handwritten signature or mark at the bottom left.